

واکاوی، معرفی و بررسی مجنون بهبهان

دکتر محمدجعفر پروین

مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد بهبهان

راحیل بیگدلی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

این اثر یاد کردی از یک داستان غم‌انگیز و شرح داستان پرماجرا و شورانگیز با دلپذیری بر مجموعه‌ی ماجرای مجنون بهبهان که گویای سقوط یکی از بندگان باوفای خدا از جایگاه والای خویش است، می‌باشد؛ زیرا او مقام والای عشق را خوب شناخته و درک می‌کند. قهرمان این داستان، «الله وردی» (مرد)، که در لهجه‌ی محلی بهبهانی، او را «هله وردی» یا «الوردی» می‌نامند، شخصیت عاشق دلسوخته‌ای است که همه چیز را فدای عشق می‌کند، عاشق دلسوخته‌ای که هر چند گمنام زیست و گمنام رفت؛ ولی به‌راستی رهرو طریقت عشق است، عشقی یک‌طرفه چنان کرد که همه دیوانه‌اش خواندند و او بدین دیوانگی، جامه‌ی افتخار به تن کرد. ورود این عاشق شیدا و شیدای، عاشق به این دیار، سال ۱۳۱۰ (هش) و وفات وی در راه محبوب، در سال‌های ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ (هش) است، و یک نگاه، او را به مدت سی سال تمام، در سرمای سرد و گرمای خوزستان که تابستان آن را «جهنم ایران» خوانده‌اند، به‌دنبال خود کشید و هر کسی از حال طبیعی خود خارج می‌شد یا می‌شود؛ او را به این نام مثل می‌زدند و می‌زدند. لذا در این پژوهش ابتدا، ضمن معرفی و چکیده‌ی داستان، برای آشنایی خوانندگان به بررسی و واکاوی داستان پرداخته می‌شود.

واژگان کلیدی: مجنون، بهبهان، عشق، الله وردی.

مقدمه

وقتی دیوان شاعران را می‌خوانیم، تقریباً غیر ممکن است که چندین بار، در مورد عشق سخن نگفته باشند و یا از کلمه‌ی عشق، مشتقات و مضامین آن، در اشعار خود استفاده نکرده باشند. در برخی موارد، مقصود شاعر عشق الهی و آسمانی بوده است و گاهی هم عشق‌های زمینی و جسمانی.

عشق در فرهنگ‌های مختلف، این‌گونه بیان شده است: علاقه به شخص یا شیء، وقتی که به اوج شدت برسد؛ به‌گونه‌ای که وجود انسان را مسخّر کند؛ عشق نامیده می‌شود.

مجنون بهبهان، داستانی لذت‌آفرین است که توجه خواننده را به خود، جلب می‌کند و آن‌چنان ژرف است که از طبیعت سبزی عبور می‌کند و فراتر می‌رود. در تجربه‌های ویژه و روابطش و درجه‌ی فرهنگ، پایه و فرهیختگی‌اش، پنهان و نهفته است؛ چون در این داستان، حقیقتی جوهری، وجود دارد که هیچ‌کس به درجه‌ی کافی، آن را در نیافته یا از آن آگاهی نداده است و آن نیروی ایمان ما، به این داستان می‌باشد.

این داستان با همان ایمانی که نویسنده، با استعانت از آن، آن را نوشته به خواننده می‌رسد و حرکت و پویای شخصیت‌های داستان و استوار ساختن مشارکت خواننده تا پایان داستان، بر همین روال است با عشق به آگاهی و تشویق و نمایش‌نامه و رفتار انسانی و احساس نمودن زمان را بر آن می‌آویزد و از آنجا که هر فردی، شبیه دیگری در زندگی نیست؛ ناگزیر باید امر در کار داستان، چنین باشد. قهرمان در این داستان، دارای آغازی یا اصلی در عالم واقعی و حقیقی می‌باشد و غالباً ما باور می‌کنیم و اعتقاد داریم که آن‌ها را می‌شناسیم و آن‌ها را می‌فهمیم یا از فهمیدن ایشان قاصریم و موفق به فهمیدن آن‌ها، نمی‌شویم و آرزو می‌کنیم ای کاش، دستی در این نقش داشتیم و آن را بهتر درک می‌کردیم.

پیشینه پژوهش

با توجه به جست‌وجو در سایت‌های داخلی و خارجی، موضوعی مبنی بر **معرفی و بررسی مجنون بهبهان** یافت نشد و موضوعی بکر می‌باشد. بنابراین برداشتن گامی کوچک، در راه شناخت بیشتر این داستان، خالی از لطف نیست و اهمیت تحقیق را نمایانگر می‌سازد.

بحث و بررسی

این داستان از آغاز خواننده را، طمع کار پرورش می‌دهد و را به داستان وابسته می‌کند که نتیجه‌ی آن را تا آخر دنبال می‌کند. این داستان، بیانگر رویدادهایی است که ممکن است، در دنیای امروز بر سر دوستانمان، خانواده‌هایمان، و خودمان بیاید. در دنیای امروزی که زندگی انسان‌ها، سخت و پیچیده شده است؛ دقیقاً شبیه نمایشی غم‌انگیز و دل‌انگیز است. جوهره‌ی اصلی داستان، عواطف انسانی از جمله، عشق و وفاداری است و در قرن حاضر حضور انسان‌های امروزی، در مقام شاهدی برای موجود هستی کنونی است، که شکلی از حیات تخیلی است که به مراتب رساتر و شیرین‌تر از واقعیت است، که در روایت داستان مشاهده می‌شود؛ و این مشاهده در داستان، هدفش، آزمایش و سنجش شخصیت‌های داستان است و می‌خواهد هدفی را پی‌جویی کند و به آن حقیقت برسد و پس از دخل و تصرف در آن در محیط و موقعیت، تغییراتی به وجود می‌آورد.

چکیده

شما هم حتماً شنیده‌اید که عاشقی ژنده‌پوش، سی سال در بهبهان در کوچه‌ی بخصوصی، بالا و پایین می‌رود و مات و مبهوت، به نقطه‌ی نامعلومی می‌نگرد و گاه با خودش زمزمه‌ای دارد و آنقدر می‌رود و برمی‌گردد که غش می‌کند و می‌افتد؛ ولی باز که به حال آمد این گز کردن عاشقانه را، از سر می‌گیرد.

اهل محل می‌گویند: «او سی سال قبل با کاروانی از بهبهان می‌گذشته و در این کوچه، گرفتار تیر نگاهی شده، زخم خورده و "نمک‌گیر" شده و حال سی سال آزرگار، کارش همین است و یک‌بار دیگر، در انتظار آن نگاه است تا با فراغ بال، جان دهد...»

من وقتی داستان این شیدای بهبهان را شنیدم؛ هم حسادت کردم و هم دلم سوخت، حسادت کردم آن‌گاه که دیدم او با این‌که ظاهراً سی سال است؛ در خم یک کوچه است، مع‌هذا "عطاروار" «هفت شهر عشق» را گشته است و در عالمی سیر می‌کند که دست ما به این آسانی‌ها به آن نمی‌رسد و نیل به مقام او، سی سال ریاضت می‌خواهد، آن هم که من و شما جگرش را نداریم. دیدم این نازک‌دل طوری تیر یک نگاه را به جان خریده است که پس از سی بهار، هنوز از دلش خون می‌چکد و زخمی به دل دارد که شب، فرشتگان با اشک‌های خود آن را شست و شو می‌دهند و سحرگاه، خونابه‌اش را برای باری تعالی به ارمغان می‌برند.

اما دلم سوخت؛ باری، این‌که دیدم، او هم مثل همه‌ی ما، عاشق یک رویا شده و اگر آن زیباروی، سی سال پیش را که او یک نظر (فقط یک نظر) دیده است؛ الآن برایش حاضر کنند، او به هیچ‌وجه زیر بار نخواهد رفت و به پای او نخواهد افتاد و جان نخواهد سپرد و باز طول و عرض آن کوچه را طی نخواهد کرد و به همان نقطه‌ی معهود، خیره نخواهد شد.

می‌فرمایید چرا؟ برای این‌که اگر فرض کنیم؛ آن لعبت طنّاز که با یک نگاه (فقط یک نگاه)، این‌گونه این مردک را بیچاره کرده است؛ در آن زمان بیست و پنج شش ساله بوده، امروز دست کم پنجاه و پنج سال دارد و هرچه باشد؛ گذشت ایام، جای پاهایی به شکل چین، در صورتش به‌جای گذارده، دندان‌های مرواریدش یا افتاده یا مصنوعی است، چشمان درشت و سیاهش، هنوز برق می‌زند؛ ولی از پشت عینک سیمی، موهای مشکی و بلندش، خاکستری است و هر هفته در حمام محله، به آن سدر و حنا می‌زند و کمر باریکش از دو طرف، مثل خمیر، ور آمده است.

البته منظورم جسارت به زنان ۵۵ ساله نیست؛ ولی چطور می‌توان از این مردک که ۳۰ سال است؛ طول و عرض یک کوچه را در بهبهان طی کرده، توقع داشت که این مادر بزرگ را با معشوقه‌ای که سی سال پیش، با یک نگاه او را بیچاره کرده است، معاوضه کند و ادعای غبن ننماید؟

درست است که من و شما می‌دانیم، او دیگر به‌تدریج شیفته وفای خودش شده است و آن چهره‌ی زیبا و آن چشمان سیاه، ارزش اوّلیه‌ی خودش را از دست داده‌اند؛ ولی چطور می‌شود به او گفت که صاحب آن چشمان سیاهی که این‌طور او را به خاک سیاه نشاند و سی سال جوانی او را تباه کرده؛ امروز برف پیری بر سرش نشسته است.

شاید غم‌انگیزی داستان، بیشتر این جاست که طرف (معشوقه) که همه این آتش‌ها، به‌خاطر او روشن شده؛ ابداً روحش هم از این موضوع خبر ندارد.

اصولاً همان وقت که این نگاه دلدوز را به‌سوی این مادر مرده، پرتاب کرده است یا شوهر داشته یا به‌زودی به عقد پسرعمویش (که از بچگی اسمشان روی هم بوده) درآمده و این سی سال، دوازده شکم زاییده، سه‌بار از دست مادر شوهرش، بچه انداخته، هفته‌ای چندبار از دست شوهرش، کتک خورده و یک چشمش هم آب آورده است.

در این سی سال، شب‌های گرم تابستان، وقتی که عاشق بهبهانی او، تنها، مهجور، خسته و فراموش شده، در کنار کوچه و خیابان، به خواب رفته، او در شهر خودش (که شاید فرسنگ‌ها از بهبهان دور بوده است)؛ بر روی پشت‌بام آب پاشیده با همسایه‌ها قلیان می‌کشیده، تخمه آفتابگردان می‌شکسته و عروس بزرگش را نفرین می‌کرده و شب‌های زمستان که عاشق مهجور، در دالانی چمبک زده و از سرمای انگشت‌های پایش کرخ شده، او در کنار شوهرش زندگی خوشی داشته است.

من و شما سه‌بار نمی‌توانیم، پشت سر هم یک کوچه را طی کنیم، دل‌مان می‌گیرد و وحشت‌زده می‌گریزیم؛ ولی این مجنون بهبهانی، سی سال یک کوچه را با سوز دل رفته و برگشته و هم‌چون شمع برای اهل دل، نور پاشیده است؛ او از شمع هم یک پله بالاتر است؛ او خود "نور" است، او اصولاً به دنیای خاکی ما، تعلق ندارد و از نژاد عالی‌تری است. سی سال پیش، با یک نگاه جان داده و در عشق زنده شده؛ ولی جسم لجوج او هنوز سرکشی می‌کند و تسلیم نمی‌شود. نژاد او و امثال او، هم‌چون سیم‌مرغ

افسانه‌ای و مثل ماموت، منقرض است و نماینده‌ی عاشقانی سوخته‌جان که سال‌ها و شاید قرن‌ها است، نسلشان از روی زمین برافکنده شده؛ ولی به عللی نامعلوم هنوز در گوشه و کنار، تک و توکی پیدا می‌شوند و دنیا را با سمج و شیفتگی، بردباری و یکدندگی، شیدایی و بی‌خبری خود، به حیرت و حسرت می‌افکنند. می‌فرمایید خل‌بازی‌های یک پیرمرد نیمه‌دیوانه، این قدر طول و تفصیل نمی‌خواهد. من هم اول همین‌طور فکر کردم و پس از این که قدری حسادت ورزیدم و دلم برایش سوخت، خواستم موضوع را فراموش کنم؛ ولی دیدم در حقیقت، دلم برای خودم سوخته است. چون ما هم هر کدامان گم‌شده‌ای داریم؛ ولی اغلب یا نمی‌دانیم یا نمی‌خواهیم قبول کنیم؛ به‌علاوه مثل آن شوریده بهبهانی دل آن را نداریم که از سر همه چیز بگذریم و کوچه‌ای را در شیراز، رضائیه، لندن، بارسلون یا جوهانسبورگ برگزیده، سی سال در انتظار نگاهی آن را گز کنیم.

ما به خیال خودمان، اهل منطق هستیم و شب و روز به دنبال کار و زندگی و نان در آوردن و فریب دادن و فریب خوردن هستیم؛ اما با همه‌ی سنگ‌دلی مصلحتی، بی‌آنکه متوجه باشیم؛ همه‌اش چشمان به دنبال این گمشده‌ی اسرارآمیز است.

عجیب این جاست که ما در یک مرحله‌ی اساسی دیگر هم، از این آواری بهبهان، عقب هستیم و می‌دانیم او حداقل یک نظر دلدار را دیده است؛ ولی اغلب ما هیچ‌وقت او را ندیده‌ایم و نمی‌دانیم چه شکلی دارد و به احتمال قوی تا آخر عمر هم، این یار گمشده را نخواهیم دید. ما همیشه چند لحظه دیر می‌رسیم و او همیشه چند قدم از ما جلوتر است و تا ابد هم خواهد بود. ما مرتب در این جست‌وجو، سرمان به سنگ می‌خورد و باز له‌له‌زنان به دنبالش می‌دویم و نومید نمی‌شویم، چون "او" عطر اسرارآمیزی، از خود به جای می‌گذارد و ما را به دنبال خود می‌کشد.

هر بار که ما از خم کوچه‌ای می‌گذریم، به وضوح حس می‌کنیم "او" لحظه‌ای پیش، از آن جا گذشته است و هر دفعه‌ای که در شهری غریب در پارک، بر روی نیمکت چوبی می‌نشینیم، حس می‌کنیم او قبل از ما، بر روی همین نیمکت نشسته بوده و باز مثل همیشه ما چند لحظه دیر رسیده‌ام.

«بازی قایم موشک» غمناکی است؛ ولی بدون آن، زندگی لطفی ندارد و طعم همه‌چیز را گس می‌کند. قهقهه‌ی شیرین زنی که از پشت دری در حال بسته شدن، به گوش می‌رسد، صاحب صدای دلفریبی که تلفن می‌کند و شماره‌ی عوضی گرفته، نیم‌رخ زیبای ناشناسی که ناغافل، از پشت شیشه‌ی اتومبیل سریع‌السیری برای یک لحظه، خودش را نشان می‌دهد و ناپدید می‌شود، همه نشانی از این چهره‌ی گمشده و بویی از این معشوقه‌ی نادیده دارد؛ ولی هیچ‌کدام او نیستند.

مثل این که سعدی و حافظ خودمان، مثل مجنون بهبهان فقط یک نظر، چهره‌ی "او" را دیده و دامن از دست داده‌اند؛ ولی طاقت آورده و به جای مجنون شدن، یک عمر به سوز و گداز پرداخت و این شاعر لطیف و دل‌انگیز را به جای گذاشته‌اند. در هر بیتی از هر غزل حافظ، می‌توان عطر این گمشده را استشاق کرد و شیدا شد.

وقتی خوب در این راه پیشروی کنیم؛ به تدریج ماهیت این گمشده تغییر می‌یابد و ناگهان معتقد می‌شویم که او از جنس مخالف نیست،... "او" خداست.

شاید آن سرگشته‌ی بهبهانی، خودش هم نمی‌داند؛ او سی سال پیش در این یک نگاه، خدا را دیده است و هنوز در انتظار اوست:

ما در پیاله، عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

(حافظ، غزل شماره‌ی ۱۱)

عشق، یک از مهم‌ترین مضامین شعری هر زبان و قومی است. تجلی عشق، به صورت‌های گوناگون (عشق به وطن، عشق به معشوق زمینی، عشق به معشوق آسمانی و...) باعث به وجود آمدن اشعار حماسی، غنایی و عرفانی شده است. عاشقان غم و اندوه عشق را، دوست دارند، چون همین درد و غم و اندوه است که موجب تطهیر عاشق می‌شود. درد و داغ عشق، برای عاشقان به منزله‌ی باغ دلگشاست.

عشق، هدایت‌گر گمراهان و زداینده‌ی گناهان است. ظهور عشق، عالم را روشن کرده است و احتیاج از رهبر و راهنما را برطرف کرده است. هر گم‌گشته‌ای را می‌توان با عشق هدایت کرد. عشق در واقع «صراط‌المستقیم» است. از دولت عشق، شوره‌زار جهان گلستان شده، دانه‌های وجودی مردمان، به یمن هدایت دهقان عشق، تربیت می‌شوند. از همه مهم‌تر آن که، عشق پیراهن جسم را چاک داده و معنویت آدمی را به کمال می‌رساند، آنگاه عشق متجلی می‌شود. جنگ هفتاد و دو ملت، همه صلح می‌شود و انسان از قید و بند مذهب‌ها، رها می‌گردد و به حقیقت می‌رسد. عشق است که انسان بی‌ارزش خاکی را، به بی‌نهایت می‌رساند و جان قدسی، به نور عشق زنده می‌شود.

کسی که قدم در راه عشق، می‌گذارد، به دنیا و خواسته‌های آن توجهی ندارد. خاصیت عشق حقیقی، این است که دنیا و ظواهر آن را، برای سالک راستین، بی‌ارزش جلوه می‌دهد.

«در راه عشق، نقش کم نمی‌باید زدن.» باید به یک‌باره، از دل و دین و جان و خرد گذشت تا به هدف رسید. عاشقی؛ یعنی، دل و جان را پرداختن و نثار محبوب کردن. آن‌که در جنب معشوق، خویشتن را نیز به حساب آورد، عاشق صادق نیست. آنگاه که خود را در حضور محبوب حقیقی هیچ انگارد، به هستی واقعی رسیده، پای بر سر افلاک می‌نهد. بنابراین عاشق صادق، در راه دوست، سر را نیز نثار می‌کند و کسی است که با وجود جان‌نثاری، باز خود را در برابر معشوق، شرم‌منده می‌بیند. کسی می‌تواند باده عشق بنوشد که جام تیز و برنده بر لب نهد و بر سفره‌ای نشیند که خوراکش، دست از جان شستن است.

شهرت عالم گیر عشق

هر کس که در محیط عشق است، چون صدف، صد هواخواه دارد. راز عشق، چون بوی یوسف در جهان می‌گردد. نوای عشق، در بند لب خاموش نیست. اگر آرزوی شهرت دارید؛ دامن عشق را از کف ندهید. دلی که در محیط عشق کشت شد، به یقین تا اوج افلاک، سیر می‌کند و به کمال می‌رسد. مگر نه آن‌که فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، و وامق و عذرا، با هین عشق در تاریخ، شهره شدند. بدین ترتیب اگر سیر شهره شدن در آفاق را داری، دست به دامن عشق زن تا نامت در افلاک، بلند آوازه شود.

در عشق هم کشش شرط است و هم کوشش

تقرب و نزدیکی بنده به‌سوی حق، بدون رنج و سعی در طی مراحل سلوک، به مقتضای عنایت خداوند را «جذبه» گویند. به عقیده‌ی صائب، بدون کشش و جذبه از طرف معشوق، کوشش عاشق بی‌فایده است. کشش و جذبه‌ای در ناله‌ی عشاق است که گل با شنیدن نوای بلبل، از پوست خود بیرون می‌دود. پرواضح است که بدون جذبه عشق و کشش آن، کوشش عاشق، به جایی نخواهد رسید. آن‌گاه نتیجه آن شرمندگی، در میان اهل هوس و گره بر باد زدن است. بدین ترتیب جذبه‌ی عشق، آن‌قدر قوی است که عاشق به ناکجاآباد، کمال رهنمون می‌شود.

بی‌گمان عشق و صبر، دو مقوله‌ی متضادند که در کنار یکدیگر، جایی ندارند. قدرت عشق، به حدی زیاد است، که صبر و تحمل عاشق را می‌برد. صائب معتقد است، کوه با آن عظمت در برابر عشق، ناتوان است. دل نازک، طاقت افسانه‌ی عشق را ندارد. عشق، راهی پر پیچ و خم است و پر از بلاهاست. تنها راه تحمل سختی‌های عشق، صبر است. شکست عشق را می‌توان با صبر، مومیایی کرد. باز در ابیاتی می‌گوید: «انتظار صبر و شکیب از عشاق داشتن، مانند انتظار آهستگی از سیلاب داشتن است که امری غیرممکن می‌باشد.»

چنین عشقی که از آرایش نفس پاک است، مایه‌ی بهروزی و نیک‌بختی می‌باشد؛ لیکن برای رسیدن به وصال تمام، باید از جان گذشت. کمال عاشق حقیقی، آن است که خود را برای معشوق خواهد و تا لحظه‌ای که «اسیر خود» است به وصال جانان نمی‌رسد. نهایت، عشق عاری از هوا و هوس، وقتی دست می‌دهد که عاشق در صحرای عدم خیمه زند. آری، کمال عشق با همه دردناکی‌اش، آرام‌بخش و مایه‌ی تسکین روان است. عشق جسمانی پاک، ندا در می‌دهد که تنها به نفس و جسم خود نیندیشیم؛ بلکه در غم نفس دیگری باشیم.

رنج عشق، وصف نشدنی و نگفتنی است و دست عبارات، بر دامن معانی عشق نرسد که معانی آن، بس پوشیده است.

هیچ چیز فراموش نمی‌شود، چون هر چه را انسان می‌آموزد، آن را در حافظه‌ی خود ذخیره می‌کند و نگه می‌دارد و به همین جهت است که چنانچه، تداعی مناسب پدیدار گردد می‌تواند آن را به یاد آورد یا مانعی را که بر سر راهش پدید آمده؛ از سر راه بردارد و زایل کند. این نظریه یا تئوری - در شکل جزئی - به این نکته استناد دارد که می‌گوید: «به‌راستی که انسان، هنگامی که به حالت اغما فرو می‌رود یا تحت تأثیر خواب مغناطیسی قرار گرفته یا می‌گیرد، معلومات، گزارش‌ها و آگاهی‌هایی را به یاد می‌آورد که قبل از آن گمان می‌کرده؛ همه‌ی آن‌ها را فراموش کرده است. هم‌چنان که تجزیه و تحلیل روانی، می‌تواند از خلال و از لابلای تداعی آزاد، آگاهی‌ها و اندیشه‌هایی را از عقل و خرد درونی و باطنی استخراج کند و بیرون بکشد که بسی سال‌ها، از فراموشی و نابودی آن‌ها گذشته است.

نتیجه‌گیری

حاصل و نتیجه‌ی چنین سنجشی، شناخت انسان چه در روابط فردی و چه جمعی است. آری، زندگی پر از چیزهای نامنتظر و ضد و نقیض و نامتجانس و ناهمگن است؛ ولی با این اوصاف، زندگی پر از فاجعه و پر از نشاط و شادابی نیز هست.

یعنی انسان در تغییر شرایط زندگی، به مضامین تازه‌ای دست می‌یابد و شکل و نحوه‌ی ادراک و احساس او از مسایل عینی و عاطفی با گذر زمان، عوض می‌شود و رابطه‌ی مستقیمی با سرچشمه‌ی احساس و ادراک نویسنده دارد. اندیشه‌ها و افکار و حالات درونی، چهره‌ی واقعی انسان را آشکار می‌سازند، اگر کسی بخواهد با ماسک تظاهر و ریا، روحیات خویش را پنهان سازد؛ توفیقی ایجاد نمی‌کند و عاقبت، نیت حقیقی و ماهیتش، روشن و آشکار می‌شود.

این داستان، به‌طور کلی، نگرش عشق واقعی به معشوق مناسب با قانون‌مندی عینی است. زندگی را با دیدی ژرف، پرنور، مهرآمیز، صمیمی و فعال درک می‌کند. و به نوعی دیگر، شکل عشق واقعی را با همه‌ی غنا و جوانب نیک و بدش، به تصویر می‌کشد و در سازندگی خلق‌ها، آرزوها و مقاصد خوب و بد آن شخصیت‌ها را در شکل روشن، صریح نشان می‌دهد و انسان را به سوی زندگی بدون دغدغه و از همه مهم‌تر وفا به پیمان و ارزش آن دعوت می‌کند؛ البته با توجه به شناخت و تعهد مناسب خاص به این‌ها. عشق دریایی ناپیدا و راهی بی‌نهایت است. به نظر نگارندگان این شخصیت، پنهان کردن عشق را غیرممکن می‌دانند و رخسار عاشق را، برملاکننده‌ی عشق او. عشق را حیات بخش و شهرت آن را عالم‌گیر می‌دانند و معتقد است عشق در ذره ذره‌ی کائنات جاری است و بنیان آفرینش و هستی، برمدار عشق است.

خانواده، به عنوان عنصری مهم در ساختار شخصیت انسانی، ایفای نقش می‌کند. اگر فضای آن سالم باشد؛ بدون تردید، نتایج آن از بیماری‌های روانی و عقلی که از مهم‌ترین فجایع و دشواری‌های انسان است، خواهد بود و یا بالعکس.

قوانین زندگی خانوادگی، هرچه قدر بهتر باشد؛ پایه‌های آن محکم‌تر و محبت و الفت رشد بیشتری دارد. در دنیای امروزی، مهم‌ترین ضعف نظام تربیتی در خانواده این است که به تربیت اخلاقی توجه نداشته‌اند و توجه بیشتر آن‌ها، به سمت مادیات بروز کرده است و نسبت به بقیه‌ی مسایل، از جمله مسایل روحی، فکری، غرایز شرور و حیوانی بی‌توجه هستند.

عشق، هرچند که با خود شهرت و عظمت می‌آورد؛ ولی طالب انسان‌های گمنام است. آدم‌هایی که دنبال نام و نشان نیستند. عاشق واقعی، به نام و نشان و مقامات دنیوی، بی‌توجه هستند؛ دقیقاً مانند شخصیت «الله وردی» در این داستان.

منابع و مأخذ

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۱.

حسین زاده، ظفر (۱۳۷۷). مجنون بهبهان، مؤسسه انتشارات توفیق، بهبهان.

نوری (۱۳۴۱). شیدای بهبهان، انتشارات ابن‌سینا، تهران.

Analysis, introduction and review of Majnoon Behbahan

Dr. Mohammad Jaafar Parveen

Lecturer at Behbahan Islamic Azad University

Rahil Bigdely

Master of Persian language and literature

Abstract

Remembering a sad story and describing an adventurous and exciting story on the pleasantness of Majnoon Behbahan's story series, which tells the story of the fall of one of God's faithful servants from his high position, because he knows and understands the high position of love. The hero of this story is Allah Vardi (man), who is called Hale Vardi or Alvardi in the local dialect of Behbahani, this character is a passionate lover who sacrifices everything for love, a passionate lover who, although unknown He lived and went anonymous, but truly, the path of love is a one-sided love that made everyone call him crazy and he wore a robe of honor with this madness. And his death on the way of Mahboob is in 1340 or 1341 (H), and with one look he followed him for thirty whole years, in the cold and heat of Khuzestan, which he called the hell of Iran in summer. And anyone who went out of his natural state or would be called like this. Therefore, in this research, first, along with the introduction and summary of the story, for the familiarity of the readers, and the review of the story is discussed.

Keywords: Majnoon, Behbahan, Love, Allah Verdi.